

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نکست

تصحیح و مقدمہ محمد علی فروغی

ترکیب خوشنویسی: محمد مختصوری

عضو انجمن خوشنویسان ایران

مدرسه‌نامه سعدی، مصاحف عبدالله، - ۱۳۹۱ ق. عنوان قراردادی: گلستان
عنوان و نام پدیدآور: گلستان سعدی با تصحیح و مقدمه محمدعلی فروغی
ترکیب خوشنویسی: محمد مهدی منصوری و ایراستار سید محمد حسینی
مشخصات نشر: تهران: پیام اندیشه عدالت، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص، ۸/۵ × ۱۲ س. م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۴۱-۵۷-۹
وضعیت فهرست نویسی: طبق یادداشت: گلستان سعدی
موضوع: نثر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۲ - ۱۳۲۱. مصحح
شناسه افزوده منصوری، محمد مهدی، ۱۳۵۶ - خوشنویس
رده بندی کنگره: PIR۵۲۱۱۱
رده بندی دیویی: A۱۸۸۸۷۳۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۷۳۳۷

کتابخانه سعدی ۱۵۷۳۸۰۰

ترکیب خوشنویسی: محمد مهدی منصوری
و ایراستار سید محمد حسینی

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳
ناشر: پیام اندیشه عدالت
چاپ: چارگل
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۴۱-۵۷-۹

محصولات فرهنگی مشکات: ۰۹۱۲۵۳۰۲۶۲۱ - ۰۹۱۲۵۰۲۴۲۲۵

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخرورازی خیابان وحید نظری پلاک ۸۸
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۳۱۹۴ - ۰۲۱-۶۶۴۹۳۰۶۷
تماس در فضای مجازی: ۰۹۰۳۹۷۱۱۸۰

Mehrgift Mehrgift_ir www.MehrGift.ir



ثبت وزارت

وہ بیرون شہر شیراز دھجی کہ تہ اوز یار نگاہ صاحب دلائل است بہ خاک سپردہ شدہ است چنان کہ اشارہ کر دیم سعدی تخلص شری شیخ است و نام او جل اختلاف می باشد یعنی شرف الدین و برنی مصطلح الدین نوشتہ و جامعیتی کی از این دو کلمہ راقب او دانستہ اند کہ وہی مصطلح الدین را نام پدر شیخ انگاشتہ یعنی دیگر نام خود شمس یا پدرش را عبد اللہ گفتہ اند و گاہی دیدہ می شود کہ ابو عبد اللہ را کنیہ شیخ قرار دادہ اند و بعضی جا نام او شرف بن مصطلح نوشتہ شدہ و در این باب تنویر بسیار است۔

و خصوصاً در بابی کہ شیخ را صاحب سافرت نمودہ علاوہ بر عراق و شام و حجاز کہ ظاہراً مسلم است، ہندوستان و غرین و کابل و آذربایجان و آسیای صغیر و بیت المقدس و مین و افریقہ ای شمالی را ہم مذکور داشتہ اند و اکثر این مطالب را از کتابت شیخ استنباط کردہ اند و لیکن چنان کہ اشارہ کر دیم بہ پیش و جنی توان بہ دستی آتسا اطمینان نمود خلاصہ این سخن را آن گشتہ با اثواب تاریخی و دلائل عقلی سازگار نیست۔

در باب ملاقات او با اشخاص و وقایع دیگر کہ از زندگانیش نقل کردہ اند بہمان شبہ نامی رود و نامی می توان باور کرد و استفادہ او از شیخ ابوالحسن رجب بن جوزی (نوادہ ابن جوزی معروف) و شیخ شہاب الدین سروردی عارف است (کہ با حکیم معروف بہ شیخ اشراق نباید اشتباہ کرد) و اینکه پدرش در سفر دہ سالہ او وفات کردہ و خود شیخ ہم پیری داشتہ کہ دہ زندگی او جو افترک شدہ است و در خصوص این دو مصیبت در بوستان اشارات غم انگیزی دارد و داستانی کہ در گلستان نقل کردہ کہ در شام اسیر گرفتہ شدہ (در جنگ ہامی صلیبی) و یکی از آشنایانش او را غریبہ و دختر خود را بہ زنی بہ او دادہ

بانی ندارد که راست باشد، و نیز از اشارش برمی آید که رشته دوستی او باد و برادر معروف به صاحب دیوان
یعنی شمس الدین محمد و علاء الدین طلائع جوینی و وزیرای دانشمند منول چنان که گفت اندک حکم
بوده است و از کلمات شیخ پیدا است که بقصوف و عرفان اعتقاد داشته و شاید رسامیم در سلسله تصوف
داخل بوده، و نیز گفته اند محلی که امروز مقبره او در زیارتگاه اهل دل است خانقاش بوده است.
غیب ربی و طاهر بی او من است و از بعضی از سخنانش استنباط کرده اند که اشعری است و از آنچه
مسلک کرده اند از کلماتش برمی آید که اهل سبک و عفو و خطایم بوده است چنان که کتاب بوستان
بازاری اقتضایه و غزلیات او بهترین مواظبه شمساری رود.

امام چکنی بیان شیخ سعدی می گوید که در وقت او از خود شیخ بزرگوار پرسید وی گفتیم و بگوئیم
من در چه قول یا حکم می توانم

اگر خوش را بشیرین یا نیکین بودن بستایم برای او مدعی نیکن است و او مدعی نیکب که فصیح ترین
گویندگان و شیخ ترین نویسندگان است قوی است که محلی بر آند، اگر بگوئیم که او در سخن و
روانی سهل و متغی است، از قدیم گفته اند و بکسی می دانند جن سخن شیخ خاصه دشمنه تنبایانش
و شوار است، او اکس هم آسان نیست، همچون آب زلالی که در آئینه شفاف است اما از غایت پاکی
وجودش را چشم اداک نمی کند، طایتش با خاطر مانند طایست بو با متنش است که در حالت عادی
بیچس متوجه روح افزا بودنش نیست، و اگر کسی بخوابد لطف آن را وصف کند بزیانسد بگوید جانفش است
عبارتی ندارد، و از این رو هر چند اکثر مردم شعر سعدی را شنیده و بلکه از بدو را ندوی خوانند، بکتری است

که به راستی خوبی آن را درک کرده باشد و غالباً تائیدی که از سده‌ی می‌کنند تقلیدی است و بنا بر
 اجماعی است که از دانشمندان با ذوق نسبت به او دیده شده است. پی بردن به مقام شیخ با داشتن
 ذوق سلیم و تبصیر و کلام فصاحت و مآل فراوان میسر می‌شود چنانچه و محام هم از شعر سده‌ی
 مغلوطی که در زمان آخوند پسر دانشمند به شرط دارا بودن صفات لازم از آن درمی یابید چیزی دیگری است
 و گفتنی نیست. بنا بر این از وصف سخن شیخ درمی گذریم و با انفسد از مجزیه بگوشتن در گردن
 بعضی نکات اکتفا می‌کنیم.

سده‌ی سلطان سلیم در میان از همه کس بیشتر است. کلام در دست او مانند سوم است. هر
 معنایی را به عبارتی ادعای کند که در میان سخنوران به سوزن و تیغ می‌نویسند و خود را دیده دارد و در شرق
 سخنونی است. ایرانیان چون ذوق شعرشان سرشته بود و شعر به سخن را در شعر به نهایت زیبایی
 رسانیده بودند. شیخ سده‌ی همان شیوه را نه تنها در نظم بلکه در نثر به کار برد و آنست که نثرش موزون
 شعر و نثرش روانی نثر را یافته است و چون پس از گلستان، نثر فارسی در غالب سبک سلیس و روان
 ریخته شده بعد از نثر شیخ هم که مانند شعر سده‌ی در نهایت سلاست و روانی باشد در ترکیب شیوه نثر فارسی
 بود یعنی از برکت وجود سده‌ی زبان نثر و زبان نثر فارسی از دو گامی بیرون آمده و یک گام بان شده است.
 کلامی شنیده می‌شود که اهل ذوق اجماع می‌کنند که سده‌ی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن
 گفته است ولی حق این است که سده‌ی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است بلکه پاسبان
 از هفتصد سال به زبان می‌گوید که از سده‌ی آموخته ایم سخن می‌گوییم یعنی سده‌ی شیوه نثر فارسی را چنان

و نشین ساخته که زبان اوزبان رایج فارسی شده است و امی کاشش ایرانیان قدر این نعمت بدانند و
 دیشو بیان دست از دلمان شیخ بر نذرند که به فرموده خود او: «حیدرین است سخنگوی و زیبای را» و من
 نویسنده گان بزرگ سرلغ دارم از جو سیسره از ابوالقاسم قایم مقام که اعتراف می کرد مذکور نیست که
 هر چه دارند از شیخ سعدی دارند کتاب «گلستان» زیباترین کتاب شعر فارسی است و شاید بتوان
 گفت در سراسر ادبیات جهانی بی نظیر است و خصایصی دارد که هیچ کتاب دیگر نیست، مثری است
 آینه شمس یعنی برای شعر هر جمله و طبعی که به نثر داشته یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی شاید آورده
 است که در آنجا یادآور آنکه تأیید و توشیح و تمل می کند، و آن اشعار چنان که در آخر کتاب توجیه داده است
 بعد از نکته های خود آورده است و از خصایص نکرده است و آن نثر و این شعر هر دو از هر حیث به درجه
 کمال است و در خوبی مزیدی بر آن متذکر است به نثرش از نثر فصاحت و بلاغت و سلاست ایجاز
 و سانس و استحکام و طرافت، به آرایش های شعری را به هم پیوسته و در آنجا وقفه، اما در این همه
 بیسج و تجلف قیص دیده نمی شود و کلامی است، نیز هیچ جانشین نداشت و در آنجا کلماتی زیاده
 بر نمی آورده است، هر چه از معانی بر خاطرش می گذرد به و ن کم و زیاده به بهترین وجه و مقام و کمال به
 مهارت می آورده و مطلب را چنان ادای می کشد که خاطر را کلام اقتضای می سازد و دعا و عیش تاثیر
 بر زبان دارد، در عین اینکه سبب و سرت نیز می دهد، کلامش زینت فراوان دارد، از سجع و قافیه و تشبیه
 و کنایه و استعاره و جناس و مراعات نظیر و غیر آن، اما به سبب و در این صنایع افراط و اسراف
 نکرده است، به خلاف بعضی از نویسندگان که بی جهت و بی تناسب عبارات خود را دانا خواسته اند

آرایش و بند و جزایست که نظار افزوده معنی را کاسته و سخن را کم مغز و ملالت انگیز یا منسلق و متحد ساخته اند تجبه دیگر کفر قه اند چنان که نویسنده گاهی می شناسیم که ده سطر عبارتشان به اندازۀ یک سطر معنی ندارد ولی شیخ اهل لطایف سخن را چنان به کار برد که گویی آن معانی را به جز این نفی نیست غالب عبارتشان کلمات قصار و اشارات مثل سایر است و این نیست مگر اینکه در کوچه تهرین و زیبا ترین عبارت بهتر و پر مغز ترین معانی را پرورده است. در اینجا باز گویی به درجۀ اعجاز می رسد و کوتاهی لفظ چنان خوش و شیرین است که در بعضی از عباراتش چون وقت شود بر حسب قواعد ناقص به نظمی آید اما به اندازه ای محکم و در بیان معنی متوجع این نکته نمی شود. باری ستایش سخن سعدی چنان که شایسته است صورت پذیرفت و بر این وجه از آن عبارت که به ذوق احاطه شود کاری نمی توان کرد و بکلمات قصار را به کس هر یاد دارد و از آن گذشته علاوه بر این عبارات تامل کنید و بسنید آید قوه بشر است که از این محکم تر و کم نظیر تر و زیبا تر سخن بگوید. بی غرض از این عبارت که بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکارید ایشان مرعوب و کسرتان مغلوب. به حکم آنکه ملاذی منسج از قه کوهی به دست آورده بودند و ملجا و نادای خود کرده...» و می فرماید «یکی از پادشاهان پیشین در رعایت ملکوتی کردی، و لشکر بجنگی داشتی، لاجرم دشمنی مصعب روی نمود و به پشت بدادند...» یامی فرماید: «پادشاهی به دیده قهارت و طایفه درویشان نظر کردی یکی از آن میان به فراست دریافت و گفت: ای ملک، ما در این دنیا به حبش از تو کمتریم و به حبش خوشتر و به ملک برابر و به قیامت بهتر» یامی فرماید: «ابلی را دیدم حسین خلتی ثنین در بر و مرکبی تازی در زرقه صبی

مصری بر سر کجی گفت سعدی چگونه می بینی این دیبای معلم بر این حیوان لایسلم بکنتم غلی زشت است
 که به آب زرنشته است» یامی فرماید: «ای پدر، تو باید منبر بسیار است، از زنبرت خاطر و هر منافع
 و دیدن عجایب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلایق تحصیل جاه و ادب و مزید مال
 مکتب و معرفت یاران و تجربت روزگار ان...»

باین همه اعجاب که در جن عبارات سعدی می کنیم لطف معانیش اگر از آن بیش نباشد کم نیست و در باره
 این دیبای لایسلمان می توان گفت که سعدی از سخن سرایان است که به بیج و جملانی فضل فروشی
 در مکتب می خواندند و مکتب کبر برای انظار افکار و معانی که در دل داشته است بکتابستان و بوستان
 سعدی یکت دور و کار از مکتب می آید که سیاست و اخلاق و تدبیر منزل را جوهر کشیده و در
 این دو کتاب به دلکش ترین عبارات در آورده است و این اسکندرنیایست که مناسبت است
 مزاج و طبیعت هم خالی نیست و چنان که خود می فرماید: «دار و دلش است که بشد خرافت بر آینه تا
 طبع ملول از دولت قبول محروم نماند» و انصاف این است که بوستان و کتابستان را هر چه کمر بخوانند
 اگر اندکی ذوق باشد ملاست دست نمی دیند هیچ کس به اندازة سعدی پادشاهان و صاحبان اقتدا
 را چنین سیاست و دادگری و رحمت پروری دعوت نکرده و ضرورت این امر را مانند اور و شن و برین
 نفاخته است. از سایر نکات کشوری نیز غفلت نورزیده و مردم دیگر را هم از بر صفت و طبیعت از
 امیر و وزیر و لشکری و کشوری و زبردست و وزیر دست و توانا و ناتوان، درویش و توانگر و زاهد و
 دین پرور و عارف و کاسب و تاجر و عاشق و رند دست و آخرت دوست و دنیا پرست، همه را با

و خایف خودشان آگاه نموده و بیسح و قید ای از مصالح و مفاسد را فرو نگذاشته است. از خصایص
 شکست انگیز سعدی دلیلی و شواستی است که حقیقت کوینی به کار برده است. در دوره ترک تازی منزل
 جباران دست نشاندۀ ایشان که از امارت و ریاست جز کام و هوسرانی تصویری نداشتند هیچ چیز
 را مانع و رادع ابرای هوای نفس نمی انگاشتند با آن خشم آوران آتش بجاف که بایشان به قول
 مولانا جلالت الدین مثنوی، «حق نشاید گفت جز زیر کجاف» شیخ سعدی بقصیر گوشه نشین، حقایق را به نظم و نثر
 بی درود و تشکار جهان فرماد کرده که هیچ ضرورتی نماند که به این صراحت سخن نگذرد و عجب تر
 اینکه در جهان شریف و متعالی اقتدار دنیا پر داخته بکلی از شیخ احوال زاهد و عابد ریائی و قاضی
 فاسد و صوفی و شیاد و روه پویش و دانا و جاهل و دانشمند و بیاضی که از روی صدق و صفای بنوده و نظم به غیر
 خلق نداشتند باشد خود داری نگذرد و عجب به این مردم و طایف و انکار ایشان و
 اوضاع جهان و جریان کار روزگار دارد و با چه زبردستی در این عالم بی پای می کند و چگونه
 در برابر رأی صواب رأی می یابد، کوینی شخص او مصداق جان بنزمت خود پدید آمده است که در این
 در این روزگار دوبار عسر کرده و تجربه آموخته و اینک تجربه را به کاری برد.

شیخ سعدی از بزرگان صحرای خود مدعی کرده است اما مدایح او هیچ شباهت به ستایش های کویندها ن
 دیگر ندارد. بملق می گوید، نه بهالذمی کند بلکه سر اسرگشتش موعظه و اندرز است و متفقان و
 کز آنکه گویان را سز نشن می کند. بعد و جان خود را به داد و دوش و مهربانی و دو بگوئی ازفت و اوضاع و احوال
 از خدا و تنیۀ گوشه آخرت تحصیل نام نیک تر نسیب و تحریص می نماید. سعدی متدین و مذهبی بلکه متعصب است.

اما تعجب و دین را بیچ کاه دست آور آزار مخالفان دین و مذنب خود می سازد و بخاکری بایشان را
 روانی داند. سرالیا مهر و محبت است و غیوش و یکنانه دوست و دشمن را مورد رافت و انصاف و مروت
 می دارد. به راستی انسان دوست و انسانیت پرست است. جس بید روی او با بنا نفع بی نهایت
 است جز به مردم آزار و ظالم. با یکس مهربان است. اما آنجا که ستمهای بدی را بنمی سکی می خواند
 رقت قلب و دلوزی او جانوران را نیز شامل است. با کمال تنیدی که به خطا اصول و فروع دین و
 مذنب دارد به زنجشک و آراستگی صورت ظاهر اهمیت نمی دهد. یعنی حقیقت را می خواهد بصورت هر چه
 باشد بگوید. اما که برای سعدی بر شمر دیم اگر در یک کفه ترازو بگذارند کفه دیگر که با او برابری می کند
 به جفا و ظلم است. چون سعدی را از عشق و محبت سرشته اند به مطالب رایج بهرین وجه ادای کند اما
 چون عشق می رسد شور و دیرینه را به یاد می آید. در عشق رانده مانند سعدی در ک کرده و ندیده بیان آورده است
 عشق سعدی باریچ و دوی و هوس نیست. هر چه با عشق پاک و عشق تمامی است که
 برای مطلوب از وجود خود می گذرد و خود را برای اوی خواست. این عشق را می شناسد و از عشق مدق
 آغاز می کند اما سرانجام به خالق می رسد و از این روست که می فرماید: «عشق را که است انجام
 نیست». در مکتان و بوستان از عشق بیانی کرده است اما آنجا که داغ و غم را داده و غزلیات است
 و آن از موضوع کلام ما بیرون است.

از آنجا که وجود سعدی به عشق سرشته شده احساساتش در نهایت لطافت است. بهرغم زیبایی را خواه
 صوری و خواه منوی به شدت حس می کند و دوست دارد. سر رقت قلب و مهربانی او نیز همین است.

این است که هر کس با سعدی مانوس می شود ناچار به محبت او می گراید.

برای اینکه سخن را پیش ازین در آن بخشیم که گویم سعدی مانند فردوسی و مولوی و حافظ نه کمال انسان متدین صحتی است که هر کس باید رفتار و گفتار او را سرشتی قرار دهد اگر نوع بشر روح خود را به تربیت این رادمردان پرورش می داد، دنیا که امروز بهنیم است بهشت می شد. آثار این بزرگواران خلاصه و چه بگویم قدن چند سده را ساله مردم این کشور است و ایرانیان باید این میراث شای گرانبار که از نیاکان به ایشان رسیده است، قدر بدانند و چه خوب است که برای آفرینی آثار او در عمر خود چندین بار بخوانند و هر چه بیشتر بخوانند از آن کمال و شایسته بیاموزند و زیب خاطر نمایند معلوماتی را که از آنها به دست می آید بار بار بیاد داشته باشند و به دستور او عمل کنند و اگر چنین شود ملت ایران آن ملت متدین صحتی خواهد بود که در عالم انسانیت به پیش قدمی شایسته خواهد شد.

باز برگردیم به کتاب «گلستان» و یکی دو نکته از گفتنی ها را که بانی و آفریننده این شاهکار فراموش نکریم. از چیزهای توجیه کردنی این است که شیخ سعدی در گلستان نه تنها از کسی شعر به عاریت نبرد بلکه هیچ کس را بابتی حکایتی هم نقل کرده که یا بعد است که خود او است و جای دیگر اثری از آشنایان یافت نمی شود. و در باره حکایات بوستان نیز همین سخن را می توان گفت. نکته دیگر، این است که پیشینیان ما «گلستان» را از بس که دشواریافتند به دست فرزندان خویش دادند و کم کم چنان شد که نخستین کتاب فارسی که هر کس در کمال ایرانی به خواندنش می پرداخت «گلستان» بود. این عادت هر چند برای مانوس ساختن اذهان به الفاظ و معانی پسندیده سودمند می شد، ولیکن زیانی بزرگ داشت و آن اینکه گلستان کتابی که

شده بود چون هر کس در آغاز عمر آن را می خواند بعد با خود را از خواندنش بی نیازی پنداشت و
 حال آنکه از روی انصاف گفتن کتاب خود سالان نیست و شیخ اجل نیز برای آلمان نگاشته است
 آن بهره که از این کتاب باید برده شود برای کودکان میز نیست پس ما توصیه می کنیم که «گهستان» را به
 جز بعضی از قطعات که شاید بتوان مانند قطعات دیگر از کلمات فصحا از مواد قرائت شکر دان و دبستان
 قرار داد به دست کودکان نهند و در بحث و مطالعه و از برگردن آن را برای دور تحصیل و بیرونی
 بگذارند پس هنگامی که جوانان هم به محنت نقلی آن توانند پی برند و هم از معانی استفاده کنند و صبر
 را بیاموزند. آخرین اندرزی که در باره مخنای شیخ شیراز به برادران خودی ویم این است که سعدی
 را سرزنش نکنند و از تقلید نباید کرد که تقلید کردنی نیست. هر کس هم خواست است به میدان
 تقلید سعدی برود و بخواهد از او تقلید کند را البته باید از سعدی آموخت. اما جز نویسنده نباید بر نویسنده
 خود برود و داستان زلف و کلبه را بجهت بکنند و بگویند که سعدی که در دهم حق این بود که از سخن شیخ
 بزرگوار شایه و شال بسیار یاد کنیم. اما چون این مقاله را مقدمه بر کتاب «گهستان» قرار می دهیم سرآیه
 این دو کتاب را شاهد می حامی خودی آوریم و خوانندگان را دعوت می کنیم که با توجه به بخانی که
 یاد کرده شد آثار شیخ را که در بخوانند و به خاطر بسیارند که از هر برخورداری تمام خواهند یافت.
 در تیم آنچه در مقدمه در باره سخن شیخ سعدی نگاشته ایم توجه می دهیم که نظم و اثر آن بزرگوار و ولایت
 دارد و بر اینکه آثار پیشینیان مایه بسزا فرموده و از جهت لفظ و معنی از آلمان استفاده کرده است و جز
 این نمی تواند باشد چه بر کوینده ناچار سخن گفتن را از پیشینیان می آموزد و معانی را که آلمان پرورده اند

اما شیخ سعدی نهکستان را به تقلید کسی تصنیف کرده و نه در بوستان مقلد واقع شده و نه تصایید و غزلیاتش
 به تقلید سخن سرایان پیشین است و در هر نوع از سخن که وارد شده است کار فرموده است. اما اقتباس
 و تقلید ثانی که گویند گان دیگر از شیخ کرده اند به حساب و شمار نمی آید و حاجت تفصیل ندارد که هر کس
 به فارسی نثر نیکو نگاشته و غزل شیوا سروده پس از سده هفتم هجری
 دانسته یا ندانسته شاگرد شیخ سعدی است.

نمونه فروغی - ۱۳۱۱

www.ketab.ir

دیساج

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب نجات است و به گناهندش مضرت نرسد. هر
نفسی که فرومی رود بعد حیات است و چون برمی آید مخرج ذلت است و بیست و دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟

اعلموا آل داود شکر اقلیس من عبادی اشکور.

بنده جان به که ز تفسیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس تواند که بجای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریش همه جا کشیده پرده

ناموس بندگان بگناه فاحش نذر و دغلیه روزی به خطای مسکن نبرد.

ای کری می که از خسته این غیب کبر و ترسا و طیف خور داری

دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمن این نظر داری؟

فرزاش باد مبارک گفته تا فرخش زمرودی بکستد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات

و دهم زمین سپردد. درختان را بخلعت نور روزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال

شبان را به دهم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده بصدای نالی به قدرت او شد فایق

و دهم غم غمائی به ترمیش نخل باقی گشته.

ابر و باد و خورشید و ماه و کاف آری و غنچه نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار

در خبر است از سرور کاینات و غنچه موجودات و در دست است از کائنات

آدمیان و تنه دور زمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

شیخ مفصل غنی کریم

چشم جبینم نیم و نیم

چو پاک از موج بجز آنرا که باشد فوج کشتیان

حسب جبینم خضالیه صلی الله علیه و آله

لَمَّا لَمَسَ الْبَاقِ الْكَفَّ الذَّخِي بِجِبَالِهِ

ہر گاہ کہ کی از بندگان کن کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بہر گاہ
حق جل و علا بر دارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند، بارش بخواند، باز اعراض کند، بارش بہ
تضرع و زاری بخواند، حق سبحانہ و تعالی فرماید: یا ملائکتی قد آتخیت من عبدی و انیس لہ
غیری، قد غفرت لہ، و دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم کہ از بسیاری
دعا و زاری بندہ ہی شرم دارم.

کرم بین و غلبہ دار او کار کند بندہ کرد است و او شرم
حاکمان کعبہ جلالتش بتفسیر عبادت مہر و کلام از لک حق عبادتک و اوصافان
علیہ جلالتش بتخیر مہر کہ ما عرفاک حق مہر

گر کسی وصف او زمین پرست
عاشقان کشتگان شوقند
بنی دل از بی نشان چو کویہ بزرگوار
بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب دلائل سر جنب مراقبت فرود بردہ بود و در بزم نکاشت متفرق شدہ.
حالی کہ از این معاملہ باز آمد، یکی از دوستان گفت: از این بوستان کہ بودی ما را چہ تخ
کرامت کردی؟ گفت: بہ خاطر داشتہم کہ چون بہ درخت گل رستم دامن پرنغم حدیہ اصحاب
چون برسیدم نوی کلم چنان مست کرد کہ دامنم از دست برفت.

ای مرغ محرم عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیام
این مدعیان طلبش بی خبر اند
کان را که خبر شد خبری باز نیام
ای برتر از خیال قیاس کان دوم
وزیر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید غم
با همچنان در اول صف تو مانده ایم

ذکر مجلس سده که در افواه عوام افتاده است و صیت نخش که در بیض زمین رفته و قصب بحب
شماره شش کرمی خورد و رفته منش آتش که چون کافه زرمی برند، بر کمال فضل و
جلافت اول توان کرد و کلام اند جان و قلب دایره زمان و قایم مقام سلیمان و
ناصر اهل ایمان آتاکب عالم بحضرت لایزال اندام، ابوبکر ابن مسعود بن زکریا غفر الله تعالی
فی ارضیه رب انش غنوه ارضیه بین عنایت کریم و استحقاق ملخ فرموده و ارادت
صادق نموده، لاجرم کافه انام از خواص و عوام به محبت و ارادت پیوسته اند که
الناس علی دین نگویم.

زانکه که تو را بر من میکن نظر است
آثارم از آفتاب مشهور تر است
گر خود بهر عیب با دین بنده است
هر عیب که سلطان بپسندد بهر است
کلی خوش بوی و مقام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بد گفتنم که منشی یا عبیری
که از نوے دلاویز متوهم
بگفت من گلی ناحیه بودم
ولیکن دتی باطل نشتم
کمال منشین در من اثر کرد
و گزیده من بنان خاکم که بستم

اللَّهُمَّ شِمْ لِنَفْسِي بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَافِ حَمِيلَ حَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ رُجَّةَ أَوْدَانِهِ وَوَلَايَةَ وَدَّعِهِ
عَلَى أَعْيَادِهِ وَشَنَاتِهِ بِأَنَّ فِي النَّفْسِ أَنْ مِنْ آيَةِ اللَّهِ أَمِنْ بَلَدُهُ وَاحْطَ وَادُّهُ
لَقَدْ نَبِهَ الْإِسْلَامَ وَاعْلَمَ الْوَسْطَى بِالْوَيْلِ
كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَنَا نُوْرٌ مِمَّا وَجَّهَتْ لَنَا رُوحُ مَنْ كَرَّمَ الْبَدَنَ
أَيُّهُ وَتَعَالَى وَتَقَدَّسَ خَطُّهُ پَاكِ شِيرَازِ رَاجِحِيتِ حَاكِمَانِ عَادِلِ وَجْهِتِ مَلِكَانِ عَالِ
تَا زَمَانِ قَامَتِ دَرَمَانِ سَلَامَتِ كَمُندَارِ

اقلیم پارس را غم از آسب و هزیت
 تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
 امر و زکس نشان نهد در بساط خاک
 مانند آستان دت مامن رضا
 بر تو ست پاس خاطر بجایرگان و شکر
 بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب بادفتنه نکند را خاک پارس
 چندانکه خاک را بود و باد را بقا
 یک شب تا فل ایام گذشته می کردم و بر غم غف کرده مانف می خوردم و سنگ مرلحه

دل به الماس آب دیده می ستم و این قیاماسب حال خود می گفتم:

بروم از غم سری رودنسی چون گدای گسبم، نمائده بی

ای که چاه رفت و در خوابی گم این پنج روز، دریا بے

نخل آنکس که رفت و کار زنت کوس جلت زنده و باز زنت

خواب نشین باد و حیل باز دار و پیاده را ز شیل

رفت منزل بدیگری پر زنت رفت و آملای تنه نوساخت

وین عارت بزمبدر کسی وین و کسب و کسب و کسب

یار ناپایا زد و دست و پا دوستی را نشاید این غذا

نیک و بد چون بی بیاید فرد و کسب و کسب و کسب و کسب

برکیشی بکود خویش غمت کس نیار و زین و کسب و کسب

غمر برف است آفتاب تیز اندکی ماند و خواجه غمزه و تیز

ای تپی دست رفت در بازار ترست ز نیادری و ستار

حس که مزروع خود بخورد به خوشی وقت غمخش خوشه باید چید

بعد از تامل این منی مصلحت چنان دیدم که در نشین غزلت نشینم و دامن صحبت خرابم چسبم و

دقرا از گشت بای پریشان بشویم و من بعد پریشان بخویم.
زبان بریده به کجی نشسته منم نخم باز کسی که نباشد زبانش اندر حکم
تایکی از دوستان که در کجاده انیس من بود و در حجره طیس به رسم قدیم از ده دانه
چند که نشاط ملامت کرد و بساط ملامت گسترده جوابش نختم و سر از زانوی تعبید
رگم زخم بر خبیده که کرد و گفت:

کوتاه است که بگوای برادر، بلطف و خوشی
که فردا چو یک ابل در میان است زبانش در کشتی
کسی از متعلقان من بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان غلام مرده است و منم زخم که گفتیت
غیر معترف نشند و خاموشی گیرند. تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه بجای بیاور
غزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیاورم و قدم بر نذارم، مگر آنکه که سخن گفته شود به عادت
نالوف و طریق معروف که آزدن دوستان اجل است و کفارتی بین سل و خلاف راه
صواب است و نقض رأی اولو الالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پلید و

اگر چه پیش فرزند خاشی ادب است به وقت بصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیر عقل است: دوم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
 فی الجمله زبان از کماله او در شنیدن قوت نداشتیم و روی از محاوره او کرد و ایندن مزوت
 نداشتیم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چونک آوری با کسی برستیز که از وی کزیرت بود یا کزیر
 در صورت سخن گفتن و تفرج کنان بیرون رفتیم فصل بریح که صولت برد آوریده بود
 و ایام دولت وزد رسیده.

پیر این برک بستان چون جامه عید نیک بختان
 اول اردیبهشت ماه جلالت که نده بر منابر خضبان
 بر کل سج از غم اوفاده لالی بچو در بر منابر خضبان
 شب رایب بستان بایکی از دوستان اتفاق بسیت افتاد بمشقی خوش و غم و درختان
 و هم گفتی که خسه و دینابر خاش بخت و عهد ثریا از تارکش آویخته
 روضه نما: نهر خاندان و دودخ طبع طسیر خانوزون
 آن پراز لاله های رنگارنگ وین پراز سیوه های کوناگون

دیباجه
باد و سایه در خانیش کترانیده فرش بوقلمون

باد اوان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدش دهنی گل و ریحان و سنبل و
ضمیران فراهم آورده و رغبته شکر کرده گفتم: گلِ بتان را چنانکه دانی بقای و مصلحت
گلستان را و فانی نباشد و حکما گفته اند: هر چه نیاید، بوسیلتی را نشاید گفت؛ طریق چیست؟
گفتم: بخت نافرمان و فحمت حاضران کتاب گلستان تو انتم تصنیف کردن که باد
خزان را بر ورق و دست تظاول نباشد و گردش زمان میسر میشویش را

بچه کار آیدت ز گل طبی؟
آری گلستان من سر دورتی

گل عین پنج روز شوش باشد
دین گلستان بهیشت جوش باشد
حالی که من این گفتم و دامن گل بر نیخت و در دهنم آویخت که الکریم اذ او الله و فاعلم
فصلی در بیان روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که
سنگین را به کار آید و ترسکان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله بنور از گل بتان تبشیری موجود
بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شود حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان
پناه. سایه کردگار و پر تو لطف پروردگار، و خرم زمان و کف امان المؤمنین من الله. المتصور علی

الاعدا، حشد الذلّة العاصرة، سراج المنيرة الباهرة، جمال الانام بغير الاسلام
 سعد بن الانابك الاعظم شانه المظلم بولي الملوك العرب النجم سلطان البر والبحر وارش
 ملک سليمان بغير الدين ابي بحر ابن سعد بن زنجي ادام الله اقبالنا وضاعت جلالتنا
 جعل الى كل خير مالنا وبكره لطف خداوندی مطالعه فرمایید.

کراتغات خداوندیش بیاراید نگار خانه صنی و نیش ارغنی است
 امیدت که روی ملال در کشد ازین کنج گشتان نه جای گشتی است
 بدنام سدا بکر سعد بن زنجی است بدنام سدا بکر سعد بن زنجی است

دیگر عروس گلشن بی جمال بسیار و دیده یاس از پشت پای نجات بر ندارد
 و در زمره صاحبان محبتی نشود که در محبت او زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید
 مظفر منصور بغیر سر سلطنت و شیر تیر ملک کشف کرد و انوار انوار فی الفضل بعبث
 الانشیا، افتتار آل فارس یمن الملک، ملک الخواص بغير الذلّة والدين بغیث
 الاسلام والمسلمین، عمدة الملوك والسلاطین ابو بکر بن ابی نصر طالع الله غمزه و اصل قد زده
 شرح صد زده وضاعت اخبره که مدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق
 حکم که در سایه عنایت اوست کنش طاعت است و دشمن دوست

به هر یک از سایر بندگان و حواری خدای متین است که اگر در ادای برخی از آن تعاون
و تکامل رو دارند، در معرض خطاب آیند و محل عتاب بکر بر این طائفه درویشان بک
شکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر تمیل و دعای خیر و ادای چنین خدای در نصیب
اولی تر است که در حضور که آن بقیع نزدیک است و این از تحلف دور.

پشت های فلک راست شد از غمی تا چو تو فکس زنده زاد مادر ایام را
حکمت محض است که این جهان را خاص کند بنده ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که گویا نام را ذکر خیر زنده و کف نام را
وصف تو را اگر کند و نختند حل فضل عابدی و شایسته ای و دلارام را
تفسیر و تفاعدی که در موافقت خدمت بارگاه خداوندی می رود بنابر این است که
از حکما بنده و ستان و فضایل بزرگتر سخن می گفتند، به آخر جز این میشدند استند که در آن
گفتن بلی، است یعنی در نمک بسیاری کند و متع را بی مستغرابه بودن تا تفسیر ریخی کند
بزرگتر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پیشمانی خوردن که چرا نمم.

سخندان پرورده پیر کن بیندیشد، آنکه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم کجگوئی کردی کوئی چه غم

بندیش و آنکه بر آفرینش
وزان پیش بس کن، که گویند بس

بخلق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به، گر گویی صواب

کفیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غفره که محب جمع اهل دل است و مرکز علمای مستبصر
اگر در سیاق سخن ویری کم شوخی کرده باشم و بضاعت نغز باقه به حضرت عزیز آورده
و شد در جوهر بیان خوبی نیارد و چراغ پیش آفتاب پر توی ندارد و مناره بلند بر
دامن کوه الوند پست ننماید.

خویشتر را به کردن اندازد
کس نیاید به جنگ افتاده

اول اندیشه و آنکه می گفت
کس نیاید به جنگ افتاده

نخل بندی دانم ولی نه درستان و شاهای فروشم، وین و آنکه می گفت
کس نیاید به جنگ افتاده

حکمت از که آموختی؟ گفت: از زبانیا میان که تا بجای نمینند، پای ننهند، قدم نهند
قبل از نولاج، مردیت بیازمای و آنکه زن کن.

کچ شاطره بود غروس به جنگ
چیزند پیش باز روین چنگ؟

گر به شیر است در کز قن مویش
لیک مویش است در مصاف پلنگ

انابه اعتمادت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیر دستان پوششند و دافئای حرامیم
کثران نکوشند، بگدای چند به طریق اختصار از نواده و امثال شعر و حکایت و سیر ملوک
ماضی جمیع الله در این کتاب درج کردیم و برخی از غرر کرافایه برادر خرج.
موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق.

باب اول: این نظم و ترتیب ز ما بر دوزخ خاک افتاده جانی

غرض کلی از این کتاب که هستی را غنی بینم بقای

مکر صاحب دلی روزی بدست کند و کلاه ویشان دعائی

اسعان نظر در ترتیب کتاب تهذیب ابواب، ایجاب می کند که این روش غنای

حدیقه علیا چون بشت بشت باب اتفاق افتاد از آن مختصره را به ما بهر حال

باب اول: در سیرت پادشاهان

باب دوم: در اخلاق درویشان

باب سوم: در فضیلت قناعت

باب چهارم: در نوایه خاموشی

باب پنجم: در عشق و جوانی

باب ششم: در وصف و پیری ----- ۱۸۷

باب هفتم: در تأسیه تربیت ----- ۱۹۷

باب هشتم: در آداب صحبت ----- ۲۲۱

ز بخت تشدد و پناه و شش بود

حوالت با خدا کردیم و رفتیم

دین مدت که مارا وقت خوش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم

www.ketab.ir